۱۳. توحید صدوق (۱۳۹۷/۰۲/۱۹)

سال تحصیلی (۱۳۹۷-۱۳۹۶) - چهارشنبه، ۱۴ اردیبهشت ۱۳۹۷

- پیشگفتار (خلاصه)
- شرح فقره‌ی «واحد لا من عدد ، ودائم لا بأمد ، وقائم لا بعمد»
- غرر روایات در ابتدا و انتهای برخی از کتب روایی
- معرفت توحید، اولین علامت شیعه نزد اهل البیت علیهم‌السلام
- نفی توصیف، تخاطب خداوند متعال و بعد توصیف مخلصین
- سیر تبیین واحدیت خدای متعال در کلام
- فراتربودن معنای واحدیت خداوند متعال در روایات، از معنای کلامی
- وحدت غیر عددی متناسب با خداوند متعال و تصویر وحدت غیر عددی در بسیاری از امور
- وحدت غیر عددی طبایع صرفه
- وحدت غیر عددی اعداد

پیش‌گفتار (خلاصه)

سلسله درس گفتارهای شرح توحید صدوق در سال ۱۳۹۷ (جلسه پنجم)؛

شرح فقره «واحد لا من عدد ، ودائم لا بأمد ، وقائم لا بعمد»

- سنخ وحدت خداوند متعال از نوع وحدت عددی نیست؛
- توضیحی پیرامون وحدت غیر عددی خداوند متعال؛
- عدم انحصار وحدت غیر عددی در خداوند و انحصار وحدت خاص خود خداوند در او؛
- فراتر بودن معنای واحدیت خداوند در روایات نسبت به معنای وحدت در اصطلاح درسی؛
- شبهه ابن کمونه، شبهه ای برخاسته از فرض گرفتن وحدت عددی، فهم وحدت غیر عددی، راه حل شبهه ابن کمونه؛
- ناردستی استدلال نهایة الحکمة پیرامون بطلان اعیان ثابتة.

شرح فقره‌ی «واحد لا من عدد ، ودائم لا بأمد ، وقائم لا بعمد»

خلاصه‌ی معارف در سه تعبیر معصوم علیه السلام

در این خطبه‌ی شریفه، کلمات به‌صورت سه‌گانه ردیف شده بود. هر کدام برای مقاصدی که امام علیه‌السلام در این کلمات‌شان تعبیه کرده بودند، چه دستگاهی به پا کرده بود. یکی دیگر از آن سه‌گانه‌ها را امروز می‌خوانیم: «واحد لا من عدد ، ودائم لا بأمد ، وقائم لا بعمد».

طلبگی داشتم فکر می‌کردم؛ همین سه‌تایی که حضرت علیه السلام فرموده‌اند، واقعاً می‌توان گفت که خلاصه‌ی خلاصه‌ی بسیاری از محکمات معارف دین است. یعنی اگر این سه‌تایی که حضرت علیه السلام فرموده‌اند را متدینین در یک پرچم بنویسند ... - امروزه می‌گویند: مجازی! در پرچم مجازی بنویسند و در دستگاه مجازی پخش‌ش کنند - اما یک پرچم باشد، بسیاری از حمالتی که آتئیست‌ها علیه دین دارند، جواب داده می‌شود و پاسخش همین است. یعنی اگر آتئیست‌ها ببینند مبدأیی که انبیاء و اوصیاء علیهم السلام می‌گویند، چیست [خیلی مسأله فرق می‌کند]؛ شما یک خدای خیالی ساخته‌اید؛ آتئیست خیالی. بله، ضد خدایی هستید که بالاترین مبارزه انبیاء و اولیاء با همین خدای خیالی بوده است. حال شما خیلی کار می‌کنید که با آن خداوند ضد هستید؟! خُب، آنها که ضدتر از شما هستند. آنها همه‌ی عمرشان تلاش کرده‌اند که خدای خیالی را دور بیاندازند. شما دل بده‌ی که آنها می‌خواهند چه بگویند، اگر دل دادی که دیگر آتئیست نمی‌شوی. ممکن نیست انکارش کنید.

این جمله را در مباحثه مکرر عرض کرده بودم: «بعظمته و نوره عاداه الجاهلون»[1]. خطبه‌ی امام کاظم علیه‌السلام بود. تازه دیدم در کلمات امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم هست. چیزی را که اولین بار می‌بینم، در ذهنم می‌ماند. به خیالم در آنجا دیدم، اما قبلش هم در کافی، در توحید، در معانی الاخبار اربعه هست. منظور این‌که مبدأ متعال را به این وضوح معین می‌کنند. چرا چیزی را نفهمیده و درک نکرده، درصدد ردش هستید؟! اول باید بفهمید.

یکی از آن پرچم‌ها که خلاصه‌ی خلاصه‌ی معارف مقصود انبیاء و اوصیاء علیهم‌السلام است، همین سه جمله است: «واحد لا من عدد، ودائم لا بأمد، وقائم لا بعمد»؛ ببینید در این سه جمله، چقدر مطلب هست! این «لا»ها خیلی مهم است. اصل توصیف برای این است که تعطیل نیست. همه مجاز

هستی که بگویی «واحد». معلوم است که صحیح است. بگویی «دائم»، معلوم است که صحیح است. بگویی «قائم»، معلوم است که صحیح است. اما آن «ال» مهم است. یعنی بدانید وقتی ما می‌گوییم: «دائم، واحد و ...»، مقصود از آن «ال» چیست.

نخستین آن‌ها [این است]: خداوند یکی است؟ بله. توحید اساس دین است. اما «ال من عدد». اصل وحدت از سنخ وحدت عددی نیست. این «واحد ال من عدد» چقدر وجوه و معانی لطیف و ظریف دارد، خود حضرت علیه السلام می‌دانند که در این کلمه، چه دستگاهی است. «عدد» چیست؟ وحدت عددی کدام است؟ چون این‌ها را مکرر گفته‌ام، فقط یادآوری آن خوب است. آن‌هایی که نشنیده‌اند که می‌شنوند. برای کسانی هم که شنیده‌اند، یادآوری است.

---

[1]. علامه‌ی مجلسی، بحار الأنوار (چاپ دارالاحیاء التراث)، ج ۳۰، ص ۷۰.

غرر روایات در ابتدا و انتهای برخی از کتب روایی

در کتب روایی، کتاب‌هایی هست که اولین روایاتشان خیلی زیبا است. از غرر روایات می‌شود. بعضی از کتاب‌ها آخرین روایتش از غرر است. بعضی هم متعارف است. بعضی هم اولش و هم آخرش، غرر است. جلوتر عرض کرده بودم. این را من عرض می‌کنم: کتابی که در اذهان مختلف اولین روایتش از غرر روایات است و آخرین روایتش هم از غرر روایات است، دلائل الامامة تالیف طبری است. اولین روایتش، هنگامه است. روایت از حضرت صدیقه‌ی کبری سلام الله علیها است. از پدرشان روایتی را در حریری نوشته بودند. کسی آن را خواست. خواستند برای او بخوانند. این کنیز نمی‌دانست؛ به خیالش حریری بوده است که همینطور افتاده و آن را جارو کرده بود. وقتی حضرت علیها السلام فرمودند: برو آن حریر را بیاور، او آن را پیدا نکرد، حضرت علیها السلام برآشفته شدند و فرمودند: «وَيحَكِ إنّهَا تعدل عندی حسنا و حسينا»[1]؛ این حریر کجا رفته است؟! این حریر نزد من ِفاطمه، معادل حسن و حسین است! خیلی عجیب است. صاحب مستدرک وقتی می‌خواهند از علم الحدیث تجلیل کنند، این حدیث را می‌آورند. می‌گویند: این علم شوخی نیست: «تعدل عندی حسنا و حسینا». این روایت چقدر زیبا است. واقعاً روایت زیبایی است. اولین روایت دلائل الامامة است. خود روایت، چقدر ظرافتکاری دارد! عینی لحن روایت طوری است که همسایه یکی از آن‌ها است: «لَيْسَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ مَنْ لَمْ يأْمَنْ جَارُهُ بَوَائِقَهُ»؛ ببینید چه تعبیری کرده‌اند!

آخرین روایت هم روایتی بود که در مورد سیصد و سیزده نفر از اصحاب حضرت بقیة الله عجل الله تعالی فرجه الشریف بود: «كُلُّ وَاحِدٍ يَرَى نَفْسَهُ فِي ثَلَاثِمِائَةٍ»[2]؛ سیصد و سیزده نفر هستند که هر کدام خودش را در سیصد و سیزده نفر می‌بینند. عینی چه سیصد و سیزده را می‌بینند؟ عینی می‌فهمد که من از آن‌ها هستم؟ ای خیر، «یری فی ثلاثمائة»؟

علل الشرایع مرحوم صدوق، آخرین روایتش خیلی جالب است. آقای طباطبایی هم در المیزان آورده‌اند. می‌گویند: از غرر روایات است. برای اخبار ذر و میثاق است. عنوان خاصی داشت. «لحوق سیئات محبینا لأعدائنا». حضرت علیه السلام سؤال کردند: «أليس ذلك من العدل»[3]؟! چون راوی مقصود حضرت علیه السلام را فرموده بود، گفت: بله این عدل است. عینی بدی‌های دیگران را دیگری بدهند و خوبی‌های آن‌ها را به آن‌ها بدهند. این چطور عدل است؟! این یکی از زیباترین روایات درک معارف ذر و میثاق و سعادت و شقاوت بود. آخرین روایت علل بود.

آنچه که مربوط به بحث ما است که در آخر کار عرض کردم؛ اولین روایت خصال است. خصال هم برای مرحوم صدوق است. اولین روایتش مربوط به همین بحث ما است. روایت خیلی زیبایی است. خصال را که باز می‌کنید، صفحه‌ی اول «بسم الله الرحمن الرحیم» است که این روایت را می‌بینید. از غرر روایات است. مربوط به بحث ما است: «واحد لا باالعدد». آن روایت چیست؟ البته در همین توحید صدوق هم هست. در باب سوم، حدیث سوم. ولی در خصال، اولین روایت شده است. مقصود من این بود.

کتاب را که باز می‌کنید اولین روایتش این جور باشد. روایت معروفی است، همه هم شنیده‌ایم. اما مثل خود من که خدمت شما مکرر گفته‌ام، سر خجالتم زیر است که چه استفاده‌ای کردیم؟

---

[1] دلائل الإمامة - ط مؤسسة البعثة، الطبري الصغير، محمد بن جرير جلد : ۱ صفحه : ۶۵

[2] همان ۵۷۵

[3] علل الشرائع، الشيخ الصدوق جلد : 2 صفحه : 606؛ أَ فَتَرَى هَاهُنَا ظُلْماً أَوْ عُدْوَاناً قُلْتُ لَا يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ قَالَ هَذَا وَ اللَّهِ الْقَضَاءُ الْفَاصِلُ وَ الْحُكْمُ الْقَاطِعُ وَ الْعَدْلُ الْبَيِّنُ

معرفت توحید، اولین علامت شیعه نزد اهل البیت علیهم‌السلام

تعبیر این است:

> «قَالَ: إِنَّ أَعْرَابِيّاً قَامَ يَوْمَ الْجَمَلِ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَتَقُولُ إِنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ قَالَ فَحَمَلَ النَّاسُ عَلَيْهِ وَقَالُوا يَا أَعْرَابِيُّ أَمَا تَرَى مَا فِيهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ تَقَسُّمِ الْقَلْبِ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام دَعُوهُ فَإِنَّ الَّذِي يُرِيدُهُ الْأَعْرَابِيُّ هُوَ الَّذِي نُرِيدُهُ مِنَ الْقَوْمِ ثُمَّ قَالَ يَا أَعْرَابِيُّ إِنَّ الْقَوْلَ فِي أَنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ عَلَى أَرْبَعَةِ أَقْسَامٍ فَوَجْهَانِ مِنْهَا لَا يَجُوزَانِ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ وَجْهَانِ يَثْبُتَانِ فِيهِ فَأَمَّا الَّذِي لَا يَجُوزَانِ عَلَيْهِ فَقَوْلُ الْقَائِلِ وَاحِدٌ يَقْصِدُ بِهِ بَابَ الْأَعْدَادِ فَهَذَا مَا لَا يَجُوزُ لِأَنَّ مَا لَا ثَانِيَ لَهُ لَا يَدْخُلُ فِي بَابِ الْأَعْدَادِ أَ مَا تَرَى أَنَّهُ كَفَرَ مَنْ قَالَ إِنَّهُ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ وَ قَوْلُ الْقَائِلِ هُوَ وَاحِدٌ مِنَ النَّاسِ يُرِيدُ بِهِ النَّوْعَ مِنَ الْجِنْسِ فَهَذَا مَا لَا يَجُوزُ لِأَنَّهُ تَشْبِيهٌ وَ جَلَّ رَبُّنَا وَ تَعَالَى عَنْ ذَلِكَ وَ أَمَّا الْوَجْهَانِ اللَّذَانِ يَثْبُتَانِ فِيهِ فَقَوْلُ الْقَائِلِ هُوَ وَاحِدٌ لَيْسَ لَهُ فِي الْأَشْيَاءِ شِبْهٌ كَذَلِكَ رَبُّنَا وَ قَوْلُ الْقَائِلِ إِنَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ أَحَدِيُّ الْمَعْنَى يَعْنِي بِهِ أَنَّهُ لَا يَنْقَسِمُ فِي وُجُودٍ وَ لَا عَقْلٍ وَ لَا وَهْمٍ كَذَلِكَ رَبُّنَا عَزَّ وَ جَلَّ»[1].

«قَالَ: إِنَّ أَعْرَابِيّاً قَامَ يَوْمَ الْجَمَلِ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام»: در بحبوحه‌ی جنگ جمل، یک اعرابی محضر حضرت علی علیه السلام آمد «فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَتَقُولُ إِنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ؟»؛ این چه سؤالی است؟! آن هم وسط میدان جنگ؟! همه‌ی دین برای توحید آمده است. عجیب این است که می‌گوید «اعرابی». این چه اعرابی‌ای بود؟! شاید می‌خواهد بگوید نسبت به خود حضرت علی علیه السلام اعرابی بود! و الا یک دفعه می‌بینید مثل ابن سینا‌ها و ملاصدرا‌ها بود! استاد همیشه می‌گفتند، آیه شریفه‌ی می‌گوید: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ»[2]. می‌فرمودند: این «امّیّین» چه کسانی هستند؟ فارابی‌ها، ابن‌سینا‌ها! این‌ها امی‌هایی هستند که [پیامبری در میان شان مبعوث شد که] به غمزه مسأله آموز هر مدرس شد.

اینجا هم اعرابی به این صورت گفت! خُب، این اعرابی نمی‌دانست اساس دین بر وحدانیت خداوند است؟! جنگ جمل بود! معلوم می‌شود که یک سؤالی در ذهنش بوده است. از کجا این را می‌گوییم؟ هر سائلی، لیاقت هر جوابی را ندارد. شما از جواب امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فهمید که چطور اعرابی‌ای بود. حضرت علی علیه السلام جوابی دادند! وسط میدان جنگ، کالسکه فلسفه به پا کردند،

نظیر این را هنوز فالسفه نمی‌فهمند. هنوز آنطور که باید و شاید، جا نگرفته است. باید روی آن کار شود. وسط میدان جنگ می‌گوید: «أَتَقُولُ إِنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ»؛ شما حاضر هستید که بگویید خداوند یکی است؟!

«فَحَمَلَ النَّاسُ عَلَيْهِ»؛ به او حمله کردند. چرا؟ «وَقَالُوا يَا أَعْرَابِيُّ أَمَا تَرَى مَا فِيهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام مِنْ تَقَسُّمِ الْقَلْبِ»؛ آلآن که حضرت علیه السلام دل ندارند؛ وسط جنگ و کشته شدن هستند. «تقسّم» یعنی پاره پاره. دل حضرت علیه السلام آلآن پاره پاره است؛ وسط جنگ هستند و حواس ندارند. سلیقه هم خوب چیزی است!

حضرت علیه السلام جمله‌ای گفتند که نه تنها برای آن زمانیها، بلکه برای آلآن من طلبه که نسبت به این روایتی که سالها دیده‌ام قدر نشناس بوده‌ام، برای همین آلآن ِمن، این جمله‌ی حضرت علیه السلام حجت است. حضرت علیه السلام فرمودند:

«فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام دَعُوهُ فَإِنَّ الَّذِي يُرِيدُهُ الْأَعْرَابِيُّ هُوَ الَّذِي نُرِيدُهُ مِنَ الْقَوْمِ»؛ این چیزی که این اعرابی به دنبالش هست، همان چیزی است که من علی علیه السلام از طرف مقابل یعنی طلحه، زبیر و ... میخواهم. در یک کلمه، چیزی که این اعرابی به دنبالش هست، من علی علیه السلام از معاویه و دیگران میخواهم. یعنی ای معاویه! اگر بودنبال علم و معارف و توحید باشی که با علی علیه السلام نمی‌جنگی! ما از اینها میخواهیم بودنبال توحید و معرفت باشند. اگر معاویه برای معارف دق دل داشت، محال بود جلوی مخزن علم بایستد. می‌آمد زانو میزد و می‌گفت: به من حرف یاد بدهید. خیلی عجیب است. یعنی اگر ما در جنگ جمل داریم با دشمنان می‌جنگیم... .

آلآن یادم آمد. این را زیاد عرض میکردم. یکی از بالاترین جملات کلیدی در این روایت تحف العقول است. شاید هفت - هشت بار این روایت را مفصل بحث کرده‌ایم. مختصرش بماند. آن شخص محضر امام صادق علیه السلام آمد و حضرت علیه السلام فرمودند: چه کسی هستی؟ گفت: «من شیعتکم». حضرت علیه السلام فرمودند: شیعیان ما سه جور هستند. بعد از اینکه حضرت علیه السلام توضیح دادند، او گفت: من از آن بالاتریها هستم. فرمودند: «شیعتنا فی السرّ و العلن، شیعتنا فی السرّ دون العلن، شیعتنا فی العلن دون السرّ»[3]. بعد حضرت علیه السلام توضیح دادند. او گفت: من بالاتریِ آنها هستم. حضرت علیه السلام فرمودند: بالاتریِ آنها کسانی هستند که خداوند بخاطر اینها از آسمان آب میفرستد. حال دیگر او چنین گفت. درعینحال من می‌گویم: خوب است که آن بنده‌ی خدا در مقابل امام معصوم علیه السلام چنین ادعایی کرد، ولی برای ما هم خوب بود. چرا؟؛ تحریک خارجی کرد و حضرت علیه السلام یک جمله‌ای گفتند که چقدر عجیب است! حضرت فرمودند: همینطور نمی‌توانند ادعا کنند که شیعه‌ی ما در سرّ و علن هستند. «تلک لهم خلال»؛ اینها علامت دارند. تا علامتش را نداشته باشند، چطور می‌توانند ادعا کنند؟! خُب، اینها مهم نیست. بعد سدیر می‌گوید: آقا علامت آنها چیست؟

آلآن یادم آمد؛ امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ جمل، سر چه چیزی با دشمنان می‌جنگید؟ سر اینکه عثمان کشته شده و حضرت علیه السلام خلیفه‌ی برحق است. سر امامت و ولایت بود. اینها بود؟!، ببینید حضرت علیه السلام چه می‌گویند. در این روایت تحف العقول هم ببینید حضرت علیه السلام چه می‌گویند؟ علامت شیعه چیست؟ اینها کم نیست. فرمودند: اولین علامت شیعه‌ی ما این است: «أنّهم عرفوا التوحيد حق معرفته وأحكموا علم توحيده».

اگر ما بودیم، همینطور می‌گفتیم که اولین علامت شیعه این است که می‌گفتیم در غدیر پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله، امیرالمؤمنین علیه السلام را برای خلافت نصب کردند. این را می‌گوییم یا نمی‌گوییم؟! امام اوِل‌تو، چه کسی است. مشکلی هم ندارد، اما امام صادق علیه السلام را ببینید؛ می‌فرمایند: شیعه‌ی ما اینچنین است؛ یعنی اول قدم تشیع، معرفت توحید است. بقیه ول معطل هستند. اول علامت آنها که از بقیه جدا می‌شوند، این است. اینها کم است؟!

اینجا هم او می‌گوید: «أتقول انّ اللّه واحد؟!». حضرت علیه السلام می‌فرمایند: من از لشگر معاویه نمی‌خواهم بیایند راجع به خلافت و ولایت من صحبت کنند. اول چیزی که از آن‌ها می‌خواهم این است که این را یاد بگیرند. خیلی مهم است. اول از آن‌ها می‌خواهم بفهمند می‌توان «أتقول انّ اللّه واحد» گفت یا نه؟؛ یعنی اول، معارف توحید را جلو بیاندازند. اگر دنبال توحید بودند که جنگ جمل را به پا نمی‌کردند. ولایت برای مرحله‌ی بعدی‌اش است. اصل نزاع من در جنگ جمل، سر توحید است. سر معرفت است. این‌ها دنبال توحید نیستند. اگر بودند که جنگ جمل به پا نمی‌شد. این‌ها خیلی ظریف است. «فَإِنَّ الَّذِي يُرِيدُهُ الْأَعْرَابِيُّ» که فهم توحید است، «هُوَ الَّذِي نُرِيدُهُ مِنَ الْقَوْمِ». ممکن است بگویید به‌معنای درک معارف و دنبال علم بودن است. بنده حرفی ندارم. اما چرا صغرای آن را از دست بدهیم؟! یعنی غیر از طلب معارف که اعرابی به دنبالش هست، حتی خصوص همین توحید، خصوص معرفت توحید که این اعرابی به‌دنبال آن است را، ما از آن‌ها می‌خواهیم که ندارند. اگر داشتند که جنگ جمل به پا نمی‌شد.

---

[1] الخصال، الشیخ الصدوق جلد : ۱ صفحه : ۲

[2] الجمعه ۲

[3]. ابن شعبه‌ی بحرانی، تحف العقول، ج 1، ص 325: « ...دخل عليه رجل فقال عليه السلام له: ممن الرجل ؟ فقال من محبيكم وموليكم، فقال له جعفر عليه السلام: ال يحب اللّه عبد حتى يتوالاه. وال يتوالاه حتى يوجب له الجنة. ثم قال له: من أي محبينا أنت ؟ فسكت الرجل فقال له سدير: وكم محبوكم اي ابن رسول اللّه ؟ فقال: على ثالث طبقات: طبقة أحبونا في العلانية ولم يحبونا في السرّ. وطبقة يحبونا في السرّ ولم يحبونا في العلانية. وطبقة يحبونا في السرّ والعلانية ...».

نفی توصیف، تخاطب خداوند متعال و بعد توصیف مخلصین

شاگرد: در ادامه‌ی روایت این تعابیر هست:

> «من زعم أنّه يعرف اللّه بتوهم القلوب فهو مشرك. ومن زعم أنّه يعرف اللّه بالاسم دون المعنى فقد أقرّ بالطعن، لأنّ الاسم محدث. من زعم أنّه يعبد الاسم والمعنى فقد جعل مع اللّه شريكا. ومن زعم أنّه يعبد [المعنى] بالصفة لا بالادراك فقد أحال على غايب. ومن زعم أنّه يعبد الصفة والموصوف فقد أبطل التوحيد لأنّ الصفة غير الموصوف. ومن زعم أنّه يضيف الموصوف إلى الصفة فقد صغر بالكبير وما قدروا اللّه حق قدره»[1].

درحالی‌که ما روی منبر می‌گوییم: خدای مهربان، خدای عزیز و ...، درصورتی‌که نمی‌توان طور دیگری حرف زد. این تعابیر خیلی کمرشکن است.

استاد: بله؛ دنباله‌ی روایت خیلی مهم بود. یعنی به جایی رسید که خود آن‌ها بی‌اختیار گفتند: آقا همه‌ی راه‌ها را که بستید! «قيل له: فكيف سبيل التوحيد ؟ قال عليه السلام. باب البحث ممكن وطلب المخرج موجود».

علی أی‌حال، یادآوری این‌ها خوب است.

شاگرد: سؤال من ماند. وقتی ما می‌خواهیم خداوند متعال را توصیف کنیم، چطور به مردم بگوییم؟ خدای مهربان، خدای خالق، خدای رازق، چطور با تعبیر «صغر بالکبیر» جور در می‌آید؟

استاد: در ادامه، حضرت علیه السلام جواب می‌دهند. می‌فرمایند: «إنّ معرفة عين الشاهد قبل صفته»؛ مردم را طوری به درِ خانه‌ی خدا ببرید، که اوصافش را از او بفهمند. نه این‌که از اوصاف او را بفهمند. خیلی تفاوت است. عرض کرده بودم که این به‌عنوان اعجازی در شریعت اسلامی است. تناقضی است که کسی دین را فهمیده است، می‌فهمد تناقض نیست. گفتاهان به پیشگاه خالق خودتان بیایید و با او صحبت کنید. وقتی می‌خواهید با او تماس بگیرید، چه می‌گویید؟ می‌گویید: «اللّه اکبر». چند گزینه داشت؟ وقتی می‌خواستید به پیشگاه خدا بروید، چند گزینه داشت که بگویید؟ بگویید: «اللّه حقیقة الوجود»، «اللّه حقیقة الواقعیة»، «اللّه الوجود المطلق»، «اللّه حق»، «اللّه علیم»، «اللّه رحیم». این‌ها بود یا نبود؟! گزینه‌هایش بی‌نهایت

است. اما وقتی دین میخواهد شما را ببرد، میگوید با اینها کار نداشته باش. بگو: «اللّه اکبر». بعد هم وقتی آن شخص میگوید: یعنی «اکبر من کل شیء»، امام علیه السلام میفرمایند: «حدّته»؛ ما که نگفتیم: «اکبر من کل شیء»؛ بلکه «اکبر من أن یوصف».

بنابراین وقتی درخانهی خداوند میروید، اول موتور توصیف تعطیل است. موتور توصیف را خاموش کن و سویچش را هم بیرون بیاور! توصیف تعطیل است. «اللّه اکبر». اینها خیلی مهم است. خُب، توصیف تعطیل شد. خُب، خداوند متعال را نباید هیچ وصفی کرد و پشت کوه قاف میرود؟! وصفش هم نکن. خُب، حالا ادامه بده؛ با فاصلهی سه ثانیه هم نمیشود، چه میگویی؟ «ایّاک نعبد». خدایی که پشت کوه قاف رفت که نباید او را توصیف کرد، «ک» از کجا آمد؟! «ایاک». میگویی حاضر است، داری او را خطاب میکنی. یعنی چه؟ یعنی آن تعطیل شدن توصیف است که شما را به خدایی میرساند که اول میگویی «ایاک»، بعد اگر وصفش کردی وصفی است که بعد از مخاطبه است. اول سراغ خودش برو، بعد اگر او را وصف میکنی؛ « سُبْحانَ اللّهِ عَمّا يَصِفُونَ، إلّا عِبادَ اللّهِ الْمُخْلَصينَ»[2]. پس این تناقضی است که کسی که اهل دین میشود، میفهمد تناقض نیست. نزن خدای توصیف کردنی نرو. نزن خدایی برو که حاضر است و همه جا هست. بعد از اینکه با او تماس گرفتی، توصیف درست و حسابی هم میکنی. این بار که میگوییم مهربان است، میفهمی چه میگویی.

شاگرد: در تسبیحات اربعه میگوییم: «سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الا اللّه و اللّه اکبر». یعنی خدا از همهی اینها بالاتر است.

استاد: از معانیای است که دلالتش، در اینکه در تسبیحات اربعه، تکبیر در آخر قرار گرفته، خوب است. در ابتدای نهجالبلاغه هم آمده است.

شاگرد ۲: از شنبه تا سهشنبه غیر توحید را میخوانید و فقط چهارشنبه توحید میخوانید؟!

استاد: بهخاطر این است که قدر این روایت را بدانند. اول عرض کردم. ولی خُب، همین چهارشنبه هم برای مثل من زیاد است. از باب پیازی است که چندبار عرض کردم. بهانهای است که در اینجا مینشینیم تا در ذهن شریف شما مطرح شود و فکرش را کنید.

---

[1]. همان، ص ۳۲۶.

[2]. سورهی صافات، آیات ۱۵۹ و ۱۶۰.

سیر تبیین واحدیت خدای متعال در کلام

خُب، این اعرابی سؤال کرد: «أ تقول انّ اللّه واحد»، حضرت علیه السلام فرمودند: «دَعُوهُ فإنّ الّذي يُريدُهُ الأعْرابيّ هُوَ الّذي نُريدُهُ مِنَ الْقَوْمِ»؛ بگذارید حرف بزنیم. جنگ را رها میکنیم تا با او مطالبی را بگویم. آن هم چه مطالبی! چه دستهبندیهایی!

«ثُمّ قالَ يا أعْرابيّ إنّ الْقَوْلَ في أنّ اللّهَ واحِدٌ عَلَى أرْبَعَةِ أقْسامٍ»: وقتی واحد میگویی، ما چهار جور واحد داریم. دو تا از آنها را نمیتوان در مورد خداوند متعال گفت و دو تا از آنها را میتوان گفت. حضرت علیه السلام ادامه میدهند. خودتان بقیهی آن را میخوانید. یکی از آنها که به بحث ما مربوط است را میخوانم. حضرت علیه السلام فرمودند:

«فأمّا الّذانِ لا يَجُوزانِ عَلَيْهِ فَقَوْلُ الْقائِلِ واحِدٌ يَقْصِدُ بِهِ بابَ الأعْدادِ فَهذا ما لا يَجُوزُ لأنّ ما لا ثانِيَ لَهُ لا يَدْخُلُ في بابِ الأعْدادِ أ ما تَرى أنّهُ كَفَرَ مَنْ قالَ إنّهُ ثالِثُ ثَلاثَةٍ وَ قَوْلُ الْقائِلِ هُوَ واحِدٌ مِنَ النّاسِ يُرِيدُ بِهِ النَّوْعَ مِنَ الْجِنْسِ»؛ یکی که حضرت علیه السلام میفرمایند که وحدت خداوند آن نحو از وحدت نیست، وحدت عددی است. خُب، مگر عدد چیست؟ اصل اینکه حضرت علیه السلام وحدت عددی را برداشتند، خودش مطلب بسیار مهمی است. اما حضرت علیه السلام آن را از جهات مختلفی توضیح میدهند. ریخت عدد به چه صورت است؟ ریخت عدد ریختی است که شمارش است. میگوییم یک، دو. دو دارد. آنچه که دو ندارد، پس عدد نیست. در باب اعداد نیست. سؤالی که به ذهن میآید، این است که هر چه دو ندارد، یک نیست؟ یک عددی نیست؟ در منطق میگفتند: کلی یعنی «ما لایمتنع فرض صدقه علی کثیرین»، اما میگفتیم: «لایمتنع». نه اینکه حتماً هم باید بر کثیرین صدق کند. منطقیین مثال میزدند. میگفتند: بعضی کلیهایی داریم که «لیس له الا فرد واحد». مثال به شمس میزدند. در فضای عادی وقتی میگوییم: «شمس»، کلی است یا جزیی؟ میگفتیم کلی است. چند فرد دارد؟ یکی. ممتنع نیست دو خورشید داشته باشیم. «لایمتنع فرض صدقه»؛ نه اینکه حتماً هم باید چند فرد داشته باشد. کلیای داریم که یک فرد بیشتر ندارد.

بعد میگفتند: کلیای داریم که فرد دومش، ممکن است، ولی نیست. کلیای هم داریم که فرد دومش محال است، مثل واجب الوجود. کلیای هم داریم که فرد داشتن، اصلاً برای او محال است. مثل شریک الباری. شریک الباری کلیای است که فردش هم محال است. خُب، اگر فرض بگیریم شریک الباری یکی است، این عدد هست یا نیست؟ واجب الوجوب کلی است، یک فرد هم بیشتر ندارد. خُب، فرد دوم محال است که باشد. ولی خلاصه یکی است یا نیست؟ اینجا سؤال دقیق میشود. «ما لا ثانی له، لایدخل فی باب الاعداد». چرا «لایدخل»؟ چه مانعی دارد ما واحدهایی داشته باشیم که دومی ندارد، ولی یک ِ عددی باشد؟! از اینجا معلوم میشود آن «لاثانی» که حضرت علیه السلام میفرمایند را باید با سایر کلمات نهجالبلاغه که این «لاثانی» را میفرمایند، معنا کنیم. اینجا مهم است.

شاید بیش از چهل سال پیش دیدم. مرحوم آقای مطهری کتابی دارند به نام سیری در نهج‌البلاغه. سن من کم بود که این کتاب چاپ شد. همان وقت‌ها هم شاید دیدم. یادم هست که ایشان گفته بودند در کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام کلمه‌ای بود که همینطور ماند و ماند اما کسی نفهمید، تا زمانی‌که آخوند ملاصدرا آن را فهمید و برای دیگران بیان کرد. من فقط نقل می‌کنم. ایشان می‌خواستند چه بگویند؟ می‌خواستند بگویند: وحدت غیر عددی به صرف این نیست که حاشیه‌ی ملاعبدالله و خواجه نصیر و منطقیین قبلی گفته‌اند. یعنی اینکه بگویی: «لا ثانی له»، شمس هم «لا ثانی له». دومین آن ممکن است اما واقعی نیست. دومی اصلاً محال است. معلوم می‌شود حضرت علیه السلام می‌خواهند چیز دیگری را بگویند. «لا ثانی له»، مخصوص است. البته روی فرمایش ایشان است. حال جلو می‌رویم.

برای اهمیت بحث این را عرض می‌کنم. باز از اساتید معقول بودند. ما که طلبه بودیم، حرف‌های ایشان را شنیده‌ایم. این را زیاد می‌گفتند. خدمت شما هم زیاد گفته‌ام. ایشان می‌گفتند: مرحوم حاج آقا حسین خوانساری - پدر حاج آقا جمال؛ استاد الکل فی الکل؛ خیلی بزرگ هستند - فرموده بودند: اگر کسی آمد و گفت من صاحب الزمان صلوات الله علیه هستم، می‌گویم برای من شبهه‌ی ابن کمونه را حل کن، آن وقت است که می‌فهمم صاحب الزمانی! یعنی چه؟ یعنی حاج آقا حسین با آن علمیتشان می‌گفتند که این شبهه سنگین است. باید حجت خدا بیاید تا آن را حل کند. ایشان معاصر آخوند ملاصدرا بودند. می‌گفتند: قرار نیست امثال من و آخوند ملاصدرا آن را حل کنند. ولی آن استاد معقول، چون روی مبانی آخوند ملاصدرا جلو می‌رفتند، خیلی از حاج آقا حسین خوانساری تجلیل می‌کردند اما می‌گفتند اینطور نیست که وقتی محضر حجت خدا برسید، بگویید شبهه‌ی ابن کمونه را حل کند. شبهه‌ی ابن کمونه را نزن من طلبه بیایید تا برای شما حل کنم! نزن حضرت که رسیدید، چیزهای بالاتری را بخواهید.

همان وقت من یادم هست؛ در ذهن من این بود که دو مبنا است. شما روی مبانی جلو می‌روید و می‌گویید بیا تا برای شما حل کنم، ایشان اگر مبانی شما را قبول نداشته باشد، نمی‌تواند اینطور بگوید. چون مبنا را قبول ندارند. باید دوباره در مبنا بحث کنیم. بحث بنائی خوب است. یعنی اگر حاج آقا حسین روی مبانی شما جلو بیایند، شما برای ایشان حل می‌کنید. راست هم می‌گویند؛ بنائی خیلی خوب می‌توانند حل کنند. یعنی طبق این مبنا، می‌بینیم حل می‌شود و شبهه‌ی ابن‌کمونه کنار می‌رود. اما اگر در آن مبانی دوباره حرف پیش بیاید، اول الکلام است. این نکته، نکته‌ای نیست که با یک کلمه بگویی که من طلبه برای شما حل می‌کنم. خُب، آن مبنا، مسلم شده است یا نه؟ تا الآن هنگامه است. برای همه که واضح نیست. تا الآن چقدر اختلاف در آن هست! اینطور نیست که بگویی بیایید تا برای شما حل کنیم. این قدر آمدند و در کرسی بحث نشستند و گفتند، هنوز فضای بحث به‌شدت باقی است. یعنی اتفاق نظر بر آن نشده است. ولی کسی که این مبنا را قائل است، بگوید آنها حرف من را نمی‌فهمند. مانعی ندارد بگو نمی‌فهمند، اما علی أی حال، در خارج اتفاق نظر نشده است.

می‌خواهم این را عرض کنم. ادعای این طرفی است؛ شبهه‌ی ابن‌کمونه؛ اگر این فرمایش حضرت علیه السلام که فرمودند: «واحد لا من عدد» را فهمیدیم، شبهه‌ی ابن‌کمونه کنار می‌رود. چرا؟؛ چون مبانی شبهه‌ی ابن‌کمونه بر این است که می‌گویند چیزی است که دومی آن محال است، مگر غیر از این است؟! ابن‌کمونه هم می‌آید [و روی همین مبنا] شبهه‌ای را ایجاد می‌کند و طبق مبانی فلسفی می‌گوید که خیر، دومی آن ممکن است. پس دومی‌اش محال است با شبهه‌ی ابن‌کمونه که می‌گوید: دومی‌اش ممکن است، فضای بحث به پا می‌شود. یک وقتی هم است که می‌گویند: شما جلو بیا، دومی فرض ندارد؛ من اینکه دومی آن محال است که موجود شود. خیلی تفاوت می‌کند. شما به فضایی بیایید که مبدأ الحقائق را طوری بفهمی که دومی برایش فرض ندارد، نه اینکه تحقق دوم برای او محال است. در کلاس می‌گویید: واجب الوجود یک فرد دارد که تحقق فرد دوم برای او محال است. حال شبهه‌ی ابن‌کمونه را وسط می‌گذارد. می‌گوید: حال بیا جواب بده. حاج آقا حسین هم می‌گویند باید حضرت علیه السلام بیایند و جواب را بدهند. اما اگر راهی را رفتیم، می‌گویید:

اساس شبههی ابنکمونه سر این است که درک شما از وحدت، وحدت عددی است. میگوییدی: یکیاش که هست، برای دومی برهان میآوریم که محال است. اصلاً وقتی میگوییدی: برای دومی برهان میآوریم که محال است، یعنی وحدت عددی بود. لذا است که از طریق وحدت عددی رفتید، محال است شبههی ابنکمونه جواب پیدا کند. این هم خودش یک جور محال است!

شاگرد: یک و دو و سه واقعیات نفس الامریه هستند، از طرفی «هو الذی عیّن العین فالعین له» است.

استاد: مطالب خیلی خوبی است.

فراتر بودن مفهوم واحدیت خداوند متعال در روایات، از معنای کلاسی

علی أیّ حال، چیزی که می‌خواهم در بزنگاه حرف جا بیاندازم، این است: مبانی که در کتاب سیری در نهج البلاغه می‌گویند که آخوند گفته است، تازه مورد مناقشات مبانی هست؛ یعنی «لا من عدد»ی که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند، بالاتر از این است. یعنی آخوند در تبیین اینها، سعی و تلاش کرده است اما واقع مطلب به آن نحوی که در آخر کار خودش را نشان بدهد، از اینها بالاتر است. به عبارت دیگر این جور نیست که حتی بگوییم فرض دوم ندارد. بعد بگویی فرض محال که محال نیست. نمی‌خواهیم به این صورت بگوییم. اگر شما بگویی فرض دوم ندارد، بعد بگویی فرض محال که محال نیست، باز معلوم می‌شود هنوز بحث نشده است. فرض دوم ندارد، نه یعنی فرض محال است تا بعد بگویی فرض محال، محال نیست. خود فرض دوم ندارد، یعنی فرض دومش یک چیز پوچ است. نه اینکه فرض محال است. یعنی این فرض نمی‌تواند محقق شود. سرجایش شما می‌گویی فرض محال، محال نیست. یعنی فرض محال ممکن است. اما در مورد «لا من عدد»، اصلاً خود فرض نمی‌شود. الفرض المحال. چرا؟ باید به دنبالش برویم.

«لامن عدد» چطور می‌شود؟ قبلاً در معانی الاخبار شاید مباحثه داشتیم. البته آن وقت ضبط نبود. اینها خیلی جالب است. روی آن تأمل کنید. به این عنوان عرض می‌کنم که دنباله‌ی آن را بگیرید. آن طوری که در آن کتاب‌ها گفته می‌شود، می‌گویند فقط یک واحد غیر عددی داریم. آن هم خدای متعال است. وقتی از واجب الوجود به بستر خلق آمدید، همه‌ی واحدها، واحد عددی است؛ برای آنکه فرد ممکن است. تنها برای خدا است که فرد ممکن نیست. لذا می‌گویی در واجب الوجود، برهان توحید می‌آید. این از جاهایی است که رهزن می‌شود.

وحدت غیر عددی متناسب با خداوند متعال و تصویر وحدت غیر عددی در بسیاری از امور

وحدت غیر عددی، به‌نحوی‌که مختص ذات خدای متعال است، تک است. یعنی خود وحدت غیر عددی انواعی است. وحدت عددی که عددی است؛ قوامش به عدد است. وحدت غیر عددی هم انواعی دارد. یکی از آن‌ها است که مختص ذات واجب الوجود است که اصلاً در جایی پیدا نمی‌شود. اما یک جور وحدت های غیر عددی داریم که در غیر خدای متعال هم پیدا می‌شود. به چه معنا؟ به همان معنای الفرض المحال. یعنی اصلاً دومی آن فرض ندارد. نه این‌که می‌توانید فرض کنید اما فقط دومی‌اش محال باشد. وقتی در این‌جا راه می‌افتید، عجایب می‌شود. می‌بینید اول می‌گفتیم هر چه واحد می‌بینیم، عددی است. یکی خدا است غیر واحد عددی است. بعد که یکی - دو مورد پیدا کردیم، خوشحال می‌شویم. اما بعد می‌بینیم که اقیانوس، اقیانوس وحدتهای غیر عددی داریم. اگر با این‌ها مانوس شویم، آن وقت می‌فهمیم وحدتهای غیر عددی‌ای که برای خدای متعال بود، آن یک وحدت غیرعددی ـ مختص به خودش است. غیر عددی مختص به خودش.

از بحث‌هایی هم که در این‌جا مطرح می‌شود، این جمله‌ی صحیفه است: «لک یا الهی وحدانیة العدد»[1]. این هم خیلی زیبا است. از غرر عبارات صحیفه‌ی سجادیه است. علما راجع به این عبارت چه بحث‌هایی کرده‌اند. یادم آمد و گفتم چون روایت است، تذکر هر روایت خوب است. اگر ننشنیده بودید، در ذهن شریفتان باشد. اگر خواستید بحث را ادامه بدهید.

---

[1]. صحیفه‌ی سجادیه، دعای بیست و هفتم.

وحدت غیر عددی طبایع صرفه

یکی از چیزهایی که فراوان است و وحدتش هم غیر عددی است، صرف است. فقط باید تلطیف ذهن کنید تا طبایع صرفه را درک کنید. اگر تلطیف کردید و فهمیدید چطور صرف الوجود لایتثنی و لایتکرر، می‌گویید: «للّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَی»[1]. خدای متعال چقدر برای ما وحدتهای غیر عددی را مثل خودش قرار داده است! اما بله، یک وحدت غیر عددی دارد که مختص خودش است. اصلاً حساب آن جدا است. ولی در اصل غیر عددی بودن، وحدات خیلی زیاد است. یکی از آنها همین صرف الشیء است. هر چه شما تلطیف کنید، ذهن ما خیلی با صرف، انس دارد. فقط چون از یک طرف انس ما با افراد طبایع است و از زمانیکه در شکم مادر بودیم، با عالم خاک و محسوسات بیشتر انس گرفته‌ایم، این انس فطری ما با طبایع، محجوب انس ما به افراد طبایع است.

تا می‌گویند: انسان، ذهن شما سراغ چه کسی می‌گردد؟ سراغ زید و عمرو می‌گردد. مقداری که درس خواند، می‌بیند وقتی انسان می‌گفت، بچه هم می‌فهمد انسان به چه معنا است. فقط چون انس او با افراد است، می‌خواهد تطبیق بدهد. قوه‌ی اینکه طبیعت را بدون اینکه بخواهد فردی را همراه او بیاورد، هنوز ندارد. ضعیف است و الا درک اصلیاش را به یک نحو ابهام دارد. همه‌ی طبایع به این صورت هستند. ذهن ما سر در می‌آورد.

خُب، حالا به چند مثال بیایید. مثالهای ساده.

شاگرد: وحدت غیر عددی خداوند متعال را می‌توان با علم حصولی درک کرد؟

استاد: خیر؛ از نظر عقلی می‌توانیم بفهمیم که غیر از اینها است و به چه صورت است، به‌عنوان روشن کردن مهمزه‌ی صفت متعالی او. اما اینکه آن وحدت غیر عددی را درک کنیم، خیر. همانطوری که نمی‌توانیم ذات او را درک کنیم، این جور وحدت غیر عددی را هم نمی‌توانیم درک کنیم. بحث آن جدا است. ولی اینکه چطور است که غیر عددی است و وحدت عددی برای ذات او محال است را، درک می‌کنیم. برهان می‌آوریم و کاملاً اینها را درک می‌کنیم. یعنی نفی تشبیهش را کاملاً درک می‌کنیم که وحدت خدا عددی نیست. اما اینکه حالا آن وحدتی که برای ذات او است، به چه صورت است، آن کیفیت را درک نمی‌کنیم.

---

[1]. سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۶۰.

وحدت غیر عددی اعداد

من یک مثال عرض می‌کنم. یک عدد داریم؛ مثلاً عدد دو. این مثال را زیاد زده‌ام. اگر مقصودم را با این جملات کوتاه رساندم، خوشحال می‌شوم. می‌گویید: دو. دو یعنی چه؟ دو تا واحد؛ دو تا گردو؛ دو تا کتاب؛ دو تا دو، چند تا می‌شود؟ می‌شود چهار. دو تا پنج، می‌شود ده. این چیزی مبهمی نیست. خُب، حالا شما خود عدد دو را در نظر بگیرید. این عدد دو، دو تا عدد دو می‌شود؟ خود عدد دو، دوتای خودش می‌شود؟

شاگرد: صرف دو است.

استاد: بله؛ دو تا نمی‌شود. اگر ذهن شما این لطیفه را گرفت، درست ذهن شما، طبیعت صرف را، بما انّه الصرف، درک کرده است. اگر درک کنید، می‌بینید به این معنا نیست که محال است عدد دو، دو داشته باشد. خود طبیعی است. خود طبیعی، لایتثنی و لو به فرض. حتی به فرض محال. می‌گویید: خُب، برای دو، به فرض محال دو را فرض می‌گیریم! می‌گویید اگر درکش کنی، خنده‌دار است، لایتثنی. اگر ذهن شما این را درک کرد، وقتی راه می‌افتید، می‌بینید چقدر مثال داریم از واحدهایی که ریختشان عددی نیست. پس یک متفکر، این قدر وحشت نمی‌کند در اینکه شما دارید سراغ یک چیز موهوم می‌روید؛ وحدت غیر عددی! نه ذهن شما با وحدت غیر عددی خیلی انس دارد. فقط باید بفهمید. وقتی فهمیدید، می‌گویید: «فلو الوحدة غیر العددیه اما کما یلیق بجنابه». «لکل طبیعة وحدة غیر عددیة». «وحدة صرفة تلیق بطبیعتها». همین صنف از وحدت غیر عددی، برای خداوند متعال هست، اما به‌نحوی‌که یلیق بجنابه. در همین وحدت غیر عددی، نمی‌خواهیم تشبیه کنیم. روشن است.

شاگرد: طبیعت ذهنی است، در خارج که طبیعت صرفه نیست ... .

استاد: در خارج ما فقط فرد داریم. در موطن عین.

شاگرد: ... .

استاد: خُب، حالا ذهن هست یا نیست ...، فرمایشی است که شما ده‌ها بار تکرار کردید. عرض ما این است که طبایع فقط برای ذهن ما نیست و لذا می‌گویند: اعیان ثابته برای علم ... . جمله‌ی نهایه را برایم گفته‌ام. آقای طباطبایی در نهایه با یک کلمه، اعیان ثابته را در می‌کنند. می‌گویند: اعیان ثابته مردود است. چرا؟؛ «ترتّبها صالة الوجود و اعتباریة الماهیة». آنجا ما چقدر بحث کردیم که آیا در می‌شود یا خیر. اصالة الوجود نمی‌تواند اعیان ثابته را در کند. خودمان را بکشیم! طلبگی می‌گوییم! اگر خودمان را بکشیم، اصالة الوجود با این بردی که از حیث برهان دارد، نمی‌تواند آن را در کند. در جلسات مباحثه‌ی قبلی، یک ماه سر همین‌ها بحث کردیم.

لذا من پاره‌ای را عرض می‌کردم. آقای صدر هم در بحوث به آن رسیده بودند. ده بار تکرار کرده بودند: «لو الواقع اوسع من لو الوجود». ایشان از کجا گیر افتادند؟ در اتصاف ماهیت به وصف امکان. وقتی می‌گویید: ماهیت ممکن است؛ الانسان ممکن الوجود، ماهیت موجوده ممکن است؟ یا قبل الوجود ممکن است؟ آقای صدر در اینجا گیر افتاده‌اند. فرمودند: واقعاً ظرفی است نفس الامری که ماهیت قبل الوجود، ممکن است. اتصاف ماهیت به امکان، برای ذاتش است. نه برای بعد الوجود.

مدام ادامه دادند. اما ایشان بحث را تا آخر نبردهاند. منظور اینکه فرمایش شما سر درز دارد. ان شاء اللّه خداوند متعال، بر توفیقات همه بیافزاید. ما مردم و زندهء، ان شاء اللّه خودتان جلو ببرید. پر حرفی کردم تا سرنخی باشد که خودتان بحث را جلو ببرید.

شاگرد: پای استدلالیان چوبین بود!

استاد: اما نه استدلالات اهل البیت علیهمالسلام. استدلالاتی که امیرالمؤمنین علیه السلام دارند از چوب که هیچ! از سرب که هیچ! از همهی اینها بالاتر است. یک وقتی میخواستم جمعآوری کنم «الکبریات فی کلام المعصومین علیهم السلام». یعنی استدلالاتی که معصومین علیهم السلام میکنند و کبریاتی را به دست ما میدهند. کبرایی که امام علیه السلام بگویند را، باید قدرشان را بدانیم. غیر از کبرایی است که ساری بشر میگویند.

شاگرد: ... چون که عدد دو در کنار عدد سه، هر کدام عدد هستند.

استاد: آنها فردی هستند از کلی مفهوم. طبیعی مفهوم صرافت دارد. از حیثی که فردی برای مفهوم است.

شاگرد: یعنی میخواهم بگویم وحدت غیر عددی حیثی است.

استاد: بله. اگر راه بیافتید، همهی اینها باز میشود. اگر فکر کنید، میبینید ذهن شما در نفسالامر جلو میرود. به نحوی که برای شما، خود واقع واضح میشود.

و الحمدللّه ربّالعالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.